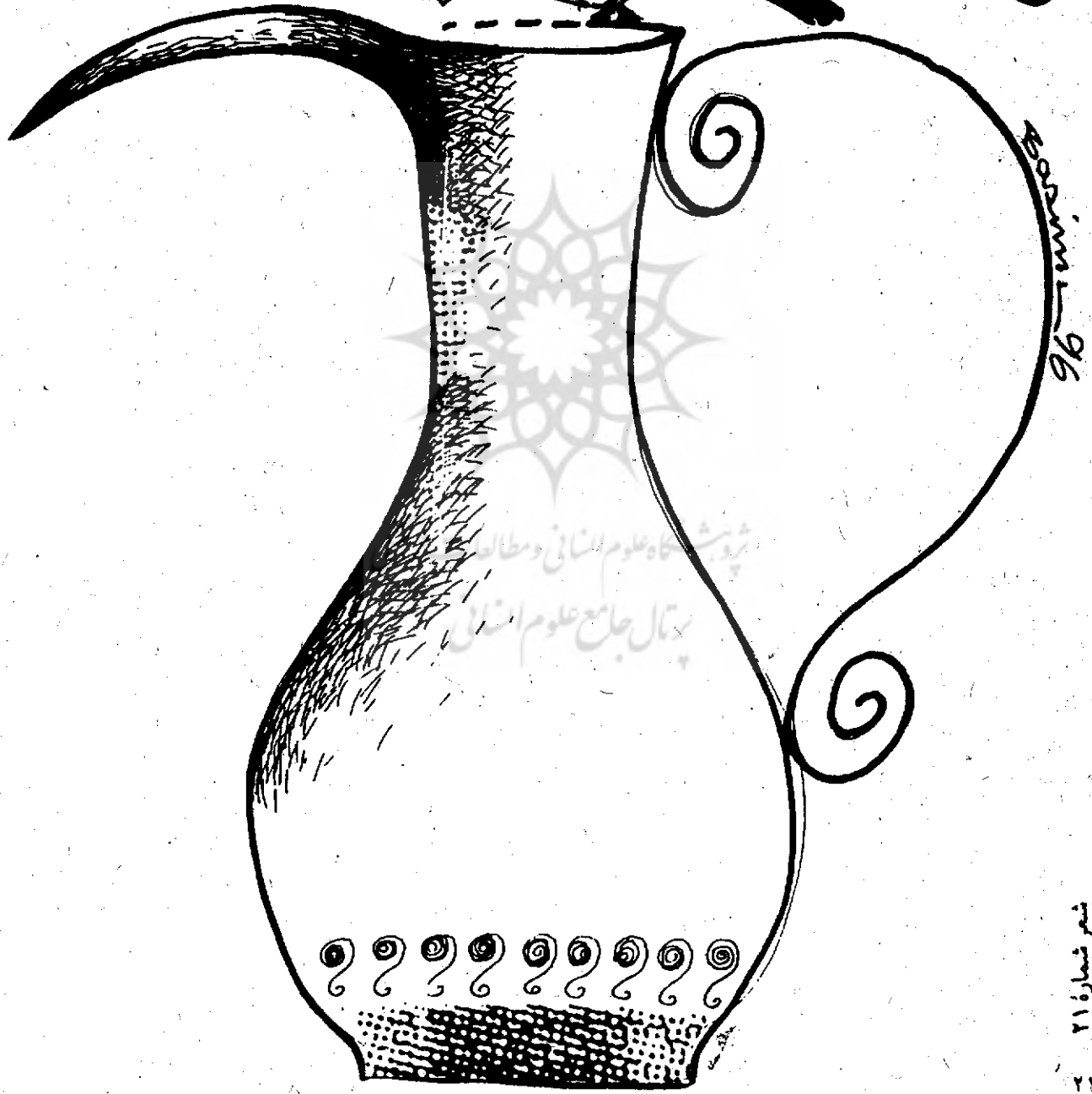


دراشد

پر و هشی



96

مارشفاهی تاجیکستان

سرگفتار:

شاید بار نخست به خوانندگان عزیز ایرانی از آثار شفاهی خلق تاجیک در این چند صفحه پیشکش می‌شود. هر چند تاجیک و ایرانی همزبان، هم‌نژاد و هم‌خونند، اما دیوارهای سیاست وقت، این دو برادر را از هم جدا می‌کرد. این دو برادر، فرزند یک تاریخ و فرهنگ، دست بر آن گذاشتند که از هم خیر بگیرند و در شادی و غم با هم باشند. شکر خدای را دیوارهای سیاست وقت شکست و فروریخت. دو برادر به دیدار هم رسیدند. این است که امروز بیش از هر وقت دربارهٔ سرزمین تاجیکستان و تاجیکان قلمکشانی ایرانی می‌نویسند و می‌گویند. در تاجیکستان آفتابی هم چونین است.

به دیدار هم می‌روند، به دیدار هم می‌آیند. در این زمینه، حرمت مجلهٔ شعر نیز زیاد است. اینک باز در این فرصت دست داده نمونه‌هایی از ایجادیات [آفرینشهای] شفاهی خلق تاجیک در همین مجله به نشر می‌رسد. چون ایجادیات شفاهی خلق تاجیک بار اول، برای عزیزانی ایرانی پیشکش می‌شود، صلاح دانستیم حرفی چند بگوییم. در اول، راجع به موضوع زبان و کاربرد ایجادیات شفاهی خلق تاجیک می‌نگریم تا آگاهی بیشتری در این باره داشته باشیم. باید گفت که محک اندیشه، تفکر، فلسفه و انگیزهٔ احساس در ایجادیات شفاهی هر خلق، نخست زندگی است. آن زندگی که خود خلق پشت سر می‌کند، از هوای زندگی نفس می‌کشد و با دیدهٔ تحقیق به آن

می‌نگرد. خود همین نکته است که واقعیت زندگی بیشتر به حقیقت می‌ماند. این است که هر گه ایجادیات شفاهی خلق تاجیک را نیز مطالعه می‌کنیم، همین واقعیت را کشف می‌سازیم. واقعیتها گاه در یک فرد و گاهی در مجموع پدیدار می‌شود. [به کمک] همین تحقیق موضوعات ایجادیات شفاهی خلق تاجیک، در بسیار معماها با کلید اندیشه باز می‌شود. واقعیت رخ داده، به گوینده تکان می‌دهد که به موضوع پنجه بزند. و احساس خویش را با شعر بگوید. موضوعهای اساسی در ایجادیات شفاهی خلق، این موضوعها می‌باشد. محبت، وفاداری، صداقت، غریبی، جدایی از یار و دیار، عشق، شکایت از چرخ فلک و بی‌وفاییهای دنیا. موضوعهای دیگر که در ایجادیات شفاهی خلق تاجیک نقش روشن دارد، عنعنه‌ها [سنتها] ملی و آداب و عادات سنتی ملت تاجیک است. از قبیل خاندان شوی، عروسی، نوروز، لاله گردانی، گهواره‌بندان و لالایها، قرنهایست که در زبان مردم است. فاجعه‌های تاریخی نیز از موضوعهای مهم در ایجادیات شفاهی خلق تاجیک به شمار می‌رود. برای مثال، این پارهٔ نظم را می‌آورم که در ایجادیات شفاهی خلق تاجیک، تاریخ پیش از هفتصد ساله دارد.

من شیشه (نشسته) بودم که غلغل جنگ آمد،

شمشیر مغول به گردنم تنگ آمد.

مرد بچه بودم، گریختنم تنگ آمد،

خون جگرم به هر سر سنگ آمد.

این پاره شعر، چون سند تاریخ تا به امروز در زبان خلق تاجیک می باشد، و بر آن همه بی رحمی و وحشانهت [= وحشی گری] قوم چنگیز گواهی می دهد و این گواهانامه ردناپذیر است. یا خود این بیت را بگیریم که خلق جان بر لب آمده آن را سروده است:

هر جا که رسید پای اسب قتنن^(۱)

نه زنده وطن یابد نه مرده کفن

خلاصه آن همه رویدادهای تاریخ، پاره پاره در ایجادیات شفاهی خلق تاجیک تا امروز مانده. این چنین رویدادهای تاریخی نیز که در ادبیات خطی [= مکتوب] نیامده است، در ایجادیات شفاهی خلق اشاره گشته. امروز تاریخ نویسان و قلم داستان، گوشه های تاریخ ملت را در اساس سروده های مردمی تحقیق و روشن می سازند. مثل قیام قهرمان ملت تاجیک و اسب که علیه منافقین شورش کرده بود، تنها در ایجادیات شفاهی خلق به جای مانده.

بر اساس همین سروده های مردمی، ادیب پیروز دست تاجیک استاد ساتیم علوی زاده این واقعیت تاریخی را تحقیق بکرد و زمانی با نام و اسب نوشت. با همین درباره موضوعات ایجادیات شفاهی خلق تاجیک قناعت می کنیم. مختصر درباره زبان و أسلوب زبان ایجادیات شفاهی خلق تاجیک صحبت می کنیم. این نکته را باید در خاطر داشت که زبان ایجادیات شفاهی خلق تاجیک لهجه ای از فارسی ست.

خوانندگان عزیز ایرانی به آسانی می توانند سروده های شفاهی خلق تاجیک را بفهمند. گرچه واژه هایی نیز پیش می آیند که شرح معنی می خواهند. اینها در همه لهجه های مردمی دیده می شود. در مجموع زبان ایجادیات شفاهی خلق تاجیک فارسی ست و از همین سرچشمه جاوید آب می خورد. بنده در یک محفل به دوستان ایرانی ام دویستی از ایجادیات شفاهی خلق تاجیک قرائت کردم. این دویستی را:

به سوی خونه ام کفتر بایه

خبر از ملک اسکندر بایه.

به دستام چنا بندم سرش

که یار رفته ام از سر بایه.

دوستان به تعجب گفتند این دویستی به باباطاهر ما می ماند. من با شوخی گفتم، به باباطاهر ما نیز می ماند! از حق باید نگذریم که ساخت و استخوانبندی دویستی های مردمی تاجیک به سروده های باباطاهر شباهت سخت دارد. این مانده ها در آهنگ، موضوع و افاده واژه ها دیده می شود. مثل واژه های خونه=خانه، مو=من، بو=بود، در دویستی های باباطاهر و سروده های مردمی تاجیک یک خیل است. به این دویستی ها توجه فرمایید.

باباطاهر: گلی که خود بدادم بیج و تابش

به آب دید گانم دادم آبش

به درگاه الهی کی روا بی

گل از مو دیگری گیرد گلابش

از دویستی های مردمی خلق تاجیک:

خدایا! که چو مو خون جگر بی؛

ز حال مو گل مویی خبر بی

چی بارونی چی بارونی در ای شب

دو چشمانم ز آب دیده تر بی؛

این خود نشانگر آن است که ما تا کجا زبانی داریم مشترک. حتی در شیوه و لهجه های مردمی. ایجادیات شفاهی خلق تاجیک مثل گل های خودروست. و چون گل های خودروزیبا و عطر آگین می باشد. از ایجادیات شفاهی خلق گاه آواز گریه به گوش می آید. گاه آه جگرسوزی سینه را پاره می کند. نوعی طبیعت را با همه رنگباهش و زندگی را با همه بازیهایش خواهیم دید. آیا می شود با آسانی از این واژه ها گذر کرد؟

۱- من آه کشم، سبزه تر در گیرد

۲- گندم لاله میان گندم لاله

۳- در دشت بدوم [= بودم] لاله را شبنم زد

۴- تابوت مرا سوی بلند بوبرین [= ببرید]

باید دل درد آشنایی داشت که این آه جگرسوز را که از آن سبزه تر می سوزد، شنید. این جا دیگر جای شرح نیست. [باید] خاموش این آه را با پنج حس خویش احساس کرد. در بند های ۱ و ۲ در تابلوی ترانه مردمی، طبیعت را زنده می بینم. رنگ سرخ لاله ها و رنگ سبز گندمها را پیش رو بیاورید. و در دشتها شبنم خوردن ساغر لاله ها را. سر آن، باید اندیشه کرد که این تابلوی طبیعت چه معنیهای نهانی در خود دارد. اکنون بند ۴ را می بینم.

تابوت مرا سوی بلند بوبرین.

شاید که رسد بوی وطن بر کفتم.

راستی این بیت را پیش از این بارها خوانده بودم. ولی این قدر جانسوز بودن این بیت را وقتی فهمیدم که غریبی نصیب شد. از وطن دور افتادم. این بیت را وقتی احساس کردم که تابوت هموطنم را دور از وطن بردوش داشتم. تابوت غریبی را به وادی خاموش می بردم. و این بیت را زیر لب می خواندم. اشک از چشمانم سرازیر می گردید. هر که زهر غریبی چشیده، در غریبی هموطن خویش را بر خاک سپرده، می داند در این بیت چه دردی نهان است. تمام شاعران شناخته تاجیک از استاد مؤمن قناعت بازار صابر، خانم گلرخسار و لایق شیرعلی تارحمت نضری و سلیم ختلانی در مکتب ایجادیات شفاهی خلق درس شعر آموخته اند. و این همه قلمکشان این نکته را اعتراف کرده اند که خلق بزرگترین شاعر می باشد. خلق تاجیک در شبهای تاریکی همیشه شمع هب روشن می کرد. بیش شما را با حرف خویش اذیت نمی دهم. شما را می گذارم با نمونه سروده های مردم تاجیک. خود بخوانید و قضاوت کنید. استاد غزل فرموده است.

بسیار سفر باید، تا پخته شود خامی،

صوفی نشود صافی، تا در نکشد جامی.

سفر شما را به دنیای شفاهی خلق تاجیک خوش آمد می گویم

و آمین سخن می کنم.

• پانوش

۱- قتنن: نام قبیله کوچست

تاریخ

بهاره ای چند از گفتار شفاهی مردم جانب



نوروز به نوبهار کی می بینم
 گلها ر به شش قطار کی می بینم
 گلها ر به شش قطار در فصل بهار
 دنیا ر به یک قرار کی می بینم

شمالک^۱ می وزد با برگ گندم
 مسافر گشته ام در شهر مردم
 مسافری مرا دلگیر کردی
 فلک بر گردتم زنجیر کردی

گریار منی بیا با مویاری کن
 ما رمی برن تو گریه و زاری کن
 ما رمی برن شهری دگر می فروشن

گر دل داری جانمه خریداری کن
 □
 ما کوگانیم^۲ لانه ما در گمیری^۳
 ما بیماریم آنچه ما بی خبری
 آنچه بگو گزته غم بار گنه
 شو در ته سر مونو، روز ناله گنه

□
 شینم، شینم پیش خدا زاری کنم
 دادر^۴ بیا به رهکش گلکاری کنم
 دشمن نموند رهکش گلکاری کنم
 خون جگرم بر سر سنگ جازی کنم

ای دوری دورها چونی می سوزم
 مانندک چوب تر به نم می سوزم
 از گردش چرخ از ستمهای فلک
 لاله به خدا به صد آلم می سوزم

□
 گندمک خودرویی درو می کردم
 مو ناز به خانه پدر می کردم
 رومال کلان کجا که در سر بندم
 حولی^۵ پدر کجا که بینم کردم

□
 مه می رود و ستاره پس می مان
 نامرد بین یارش به کس می مان
 نامرد بین خودکش مرد می گیره

یک دسته گل به خار و خس می مان

سر کوه بلند بود خانه من
فلک تیری زده س بر شانه من
فلک تیری زده س پیمانداره
به حسرت پر شده س پیمانده من

سرم درد می گنه کو مادر می
دو دستکش بمان در سرمی
دو دستکش بمان یا نمان
که شاید خوب شو درد سرمی

گنجشکک چیرچیری ، چیرچیر به هوا
بیا دست به دست کنیم، رویم پیش خدا
تو عرض مرا بگو [و] مو عرض تو را
بر درد کی غریبی بگو چیست دوا.

این دشت کلان گل جدا لاله جدا
این دوستان جدا شدیم با امر خدا
کفتر شوم پرواز کم تار هوا
خبر بگیرم از دوستای زینده جدا

ای خدای جون هیچ غریبم نکنی
بیمار دراز بی پیبیم نکنی
بیمار دراز بی نصیب خواست خداس
ای جون جوانم بی نصیبم نکنی

روزی که تو رو بینم نوروز کنم
شب را به سر سنگ سیه روز کنم
شبم به سر سنگ سیه روز نشد
جانکم فدای یار دلسوز کنم

چشمم به ره آمدنت چار شده س
گلهای جهان در نظرم خار شده س
گلهای جهان بو کنم بوی تو نیس
صد شهر به شهر گشتم. مانند تو نیس

از خانه برآمدم آهی کردم
سوی وطن پدر نگاه می کردم
سوی وطن پدر شکفتنی لاله
صد داد و دریغ خودم غریب گور کردم

غم در دل ما، غم جهان در دل ما
گسینشی دوشنبه شدی منزل ما
گسینشی دوشنبه مرا تنگ آمد
غلامی و سرخسی مرا تنگ آمد.

ستاره در هوا کبک زیرینی
خودم انگشترتم، یارم نگین
خداوندا نگینم را نگهدار
که یار اول و آخر همینه

من می روم و نمی رود همره من
تاریک شده س چول و بیابان ره من
شیران جهان نعره زنی در ره من
من نعره زتم کجا شده ی همره من

ای دخترک سفیدک گردن گل خار
شب قطره بارانی، روز ابر بهار
ما قوت آمدن نداریم امسال
از ما خط عاشقی، دعای بسیار

الهی مثل من بی یار باشی
به روز زد و به فن بیمار باشی
شیدم یار نو در بر گرفتی
به هر پهلوی که گردی خار باشی

ای دوست بیا، دوست بیا، دوست بیا
پرسیدن دوست خود هر روز بیا
پرسیدن دوست خود عیبی نبود
هر لحظه و هر ساعت و هر روز بیا

در دشت بودم که لاله را شبنم زد
در روی دلم داغهای روی هم زد
مردمان می گن وطن تو بر هم زد
قدم که کمان آهنی بود خم زد

سر کوه بلند من دو دوانم
کمان در کتف و خنجر در میانم
الهی بشکند دست کمانساز
که از دست کمان بی خان و ماتم

اجل مار نکش ما نوجوانیم
نه شادی دیده و نه شادمانیم
پرو از کوچه پیران گذر کن
رسد نوبت به ما، ما خود روانیم

نویسم نامه ای از بی نوایی
ببینم بر پر مرغ هوایی
ببر این نامه ر بر یاورم ده
بگو صد داد و بیداد از جدایی

صد برگ سفید بین چه حالی داره

تقدیر خدا ر بین چه کاری داره
گفتم بروم پیش فلک گریه کنم
از گریه مو فلک چه پروا داره

چو خا فلکا مرا به چرخ آوردی
کولاب بودم مرا به بلخ آوردی
کولاب بودم آب شیرین می خوردم
سرگشته مرا به آب تلخ آوردی

من ششت بودم که غلغل جنگ آمد
شمشیر مغول به گردنم تنگ آمد
مرد بچه بدوم گریختنم تنگ آمد
خون جگرم به هر سر سنگ آمد

نوروز شد و ناله خوش رنگ برآمد
بلبل به تماشای دف و چنگ برآمد
مرغان جهان جمله بگردند پرواز
مرغ دل من از قفس تنگ برآمد

چرخا فلکا، الهی، مثل من زار شوی
مثل من دلسوخته افکار شوی
داغ که تو مانده ای بر سینه مو
در سینه خود بمان خبردار شوی

از خانه برآمدم سمند میرم
مو دختر بی آچه کنم در می رم
ای دختر آچه دار سنگم نرنی
در جگر سوختگیم خنجر نرنی

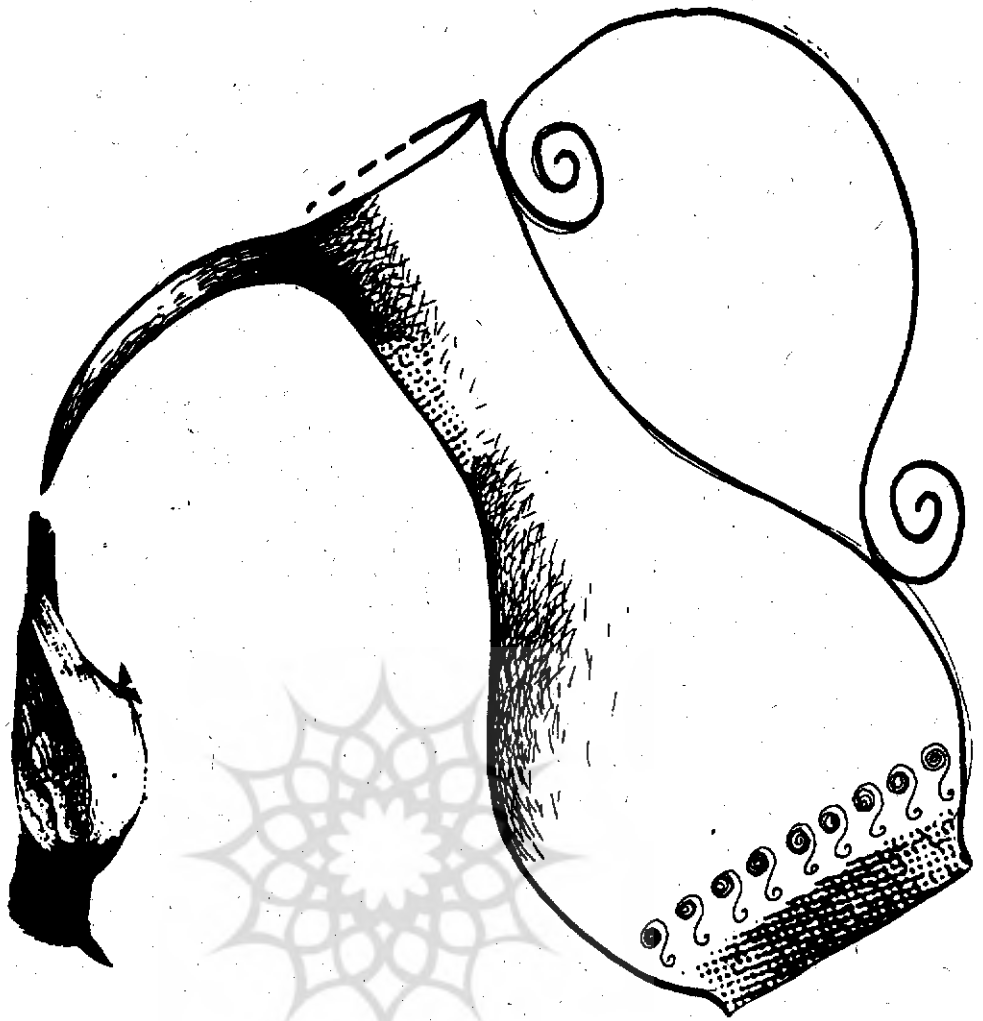
ای خونه برآمدم همیلی دونه^{۱۱}
رومال^{۱۲} سرم دست گلی دولانه^{۱۳}
دوستان شیرین غریبم و بیگانه
احوال دل مار خدا می دانه

گندمک خوش بسته می گن ماره
شاخا به زمین گلدسته می گن ماره
شاخا به زمین گلدسته بسپاره
حیف وطنم، گریزه می گن ماره

ای دریای پنج^{۱۴} به تو الم ها دارم
یک دسته گل به روی دریا دارم
یک دسته گلی چیده و ناچیده
یک اکه ای مسافری تنها دارم

شبنم، شبنم یاد گل لاله کنم

۲۱۸



در ملک شما مثل من نیست فقیر
□ □ □

● یانوشتها:

- (۱) شمالک: نسیم شمالی
- (۲) کوهگان: کبکان
- (۳) کمری: کناره های کوه
- (۴) آچه: مادر بزرگ
- (۵) دادر: برادر
- (۶) حولی: حیاط خانه
- (۷) چپرچپر: جیک جیک گنجشک
- (۸) تار: اوج، بلندی
- (۹) گسیتی: مهمانسرا
- (۱۰) کولاب: نام محلی در تاجیکستان
- (۱۱) هنبلی دونه: مغز بادام به رشته کشیده
- (۱۲) رومال: روسری
- (۱۳) دولانه: زالزالک
- (۱۴) دریای پنج: آمودریا، جیحون
- (۱۵) جوره: رفیق، دوست

مردما می گن در دلکت چی المی
ای داغ مسافری گرداب غمی

ما بلبل مستیم و چمن نیست مار
ما مرد مسافریم وطن نیست مار
این عمر عزیز که بی وطن می گذرد
کردیم سفری دور و کفن نیست مار

ای جوره^{۱۵} جان نگاه بکن تار هوا
دو پای مرا بستن در میخ جفا
تو پای گشاده داری برخیز و بیا
مشکل به منی در خانه ماندم تنها

در شهر مسافری دلم هست خجیل
بیچاره و بیگم بیا دستم بگیر
نی دوستی نزدیک دارم، نی یاری قرین

از سوزش دل جگرم پر کاله کنم
دادم جدا کشتن یارم جدا
حیران ماندم غم کی ر ناله کنم

ما خواب بودم ته چناری گل دار
بیدار شدم شهید و بردم به مزار
بردن به مزار شهید اعلا
مانند دری غریبها مار

ای بید بلند تو در لب دریایی
شیشتم به امید که رفته ای می آیی
گر بیایی، گنجی تو و دولت مو
ضایع نشود رنج تو محنت مو

از خانه برآمدم چشمم به نسی
چشمم به نسی، دلکم پر المی